

## کی میداند چه جانفرسا زمستان است؟

کی میداند که در محدودهٔ سر‌بستهٔ جغرافیای من

که از معنای خوشبختی آدمها، دران هرگز نشانی نیست

چه خشم آلود و جانفرسا زمستان است

چه فصل سرد و ویرانگر

چه بهمن ماه عصیانگر

که در آماج خشماگین توفانش

حیات بینوایان در مسیر مرگ لغزان است

کی میداند به ملک ما، چه جانفرسا زمستان است

تگرگ برف و باران گرچه الهامی ز فصل رستگاریهاست

نماد سبز باغ و مایهٔ آرامش دلهاست

به ویژه آنکه در کیف حریر نقره فامش صاحبان شوکت و ثروت

بدیل بزم شبهای طبیعت را،

مرور بر رخ یخ بسته گی های شهادت را

تهی از ننگ انسانی

به ساحلهای دور آفتابی، جشن میگیرند

ولی در حومهٔ ماتمسراهای دگر

در دشتهای سرد و طاقت سوز

به زیر خیمه های پاره و یخبسته و نمناک

کسی از زخم ناسور تورم تا سحر بیدار می ماند

کسی در نطعگاه جبر هستی میشود بیگانه از پژواک

کسی رخ میکشد تا روز محشر در نقاب خاک

درینجا معنی بی هستی،

توگفتی قطره بی از اشک سرد روی مژگان است  
کی میداند به ملک ما، چه جانفرسا زمستان است.

درین پهنای دشت ساکت و خاموش  
رهی بس سرد و سوزان است  
شب است و شب پرستان در کمین راه بنشسته  
چراغ شهر و ده خاموش، منزل دور و نا پیدا  
نه آبادی، نه آزادی، نه فصل خنده و شادی  
درین مزلگه سوزان،  
رفیقی نیست، مردی نیست، راه ورهگشائی نیست  
کجا منزل کشد رهپوی سرگردان،  
درین صحرای بی پایان که هرگز نقش پائی نیست

تن عربان جنگل در مسیر زوزه توفان  
چو عفرتی به زیر کوه های برف پنهان است  
صدای گرگ آدمخوار شب از دور می آید  
عبور کاروان از وحشت شبها هراسان است  
کی میداند به ملک ما چه جانفرسا زمستان است

درین برزخ سرای مرگ و بربادی  
ضمیر کورویی احساس اربابان قدرت هیچگاه،  
بر حال این جمعیت بی نان و بی آوا نمیسوزد  
که شبها تا سحر فریاد شان تا درگه عرش خدا بالاست  
عدالت مرده و قانون زور و زر،  
درین جغرافیای «سنگ ته پا خورده» هر مافیاء، برپاست  
مهاجرزاده گان خسته و سنگ حقارت خورده، اینک باز  
از ملک و دیار خود گریزان است  
شب است و سرنوشت ما اسپر دست دزدان است  
کی میداند به ملک ما چه جانفرسا زمستان است

به قحطستان این بازار شهر غربت و ثروت  
کسی را از تبار مستمندان پای رفتن نیست  
که آنجا چوک دلالان خاک و خون و خشخاش است  
بهای هر چه را از جنس ناچیز زمان تا بنگری آنجا  
برابر با بهای خون بیمقدارانسان است  
خدایا در دیار من،  
چه سنگین دل چه خشمگین زمستان است.

جنوری 2012

فرانکفورت